

جامدادی بلد نیست (نه) بگوید

● تصویرگر: ثریا مختاری

سین. قاف، سنجاق‌فقلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی»، سنجاق‌فقلی کوچولو، دستیار او است. سین. قاف، دایمی طلایی است. طلایی از آن سنجاق‌هاست که مامان‌ها معمولاً یکی در کیفشان دارند.



هر چه خودکار و مداد و مدادتراش و پاک‌کن بود از جامدادی پخش و پلا شد زمین. خانم معلم برگشت و گفت: «صدای چی بود؟» مینا گفت: «جامدادی ما بود خانوم. زپیش پاره شده خانوم.» بعد به جامدادی‌اش گفت:



آهان خوشم آمد طلایی. ادای من را درمی‌آوری؟

به قول دایمی جانم: «آهان خوشم آمد. کم آوردی.»

مینا هر چه روی زمین ریخته بود به زور در جامدادی چپاند. مدادها و ماژیک شیرنگ و پاک‌کن و مدادتراش و خط‌کش کوچولو با فشار زیاد کنار هم افتادند.



«ای بی‌خاصیت به درد نخور. آبرویم را بردی.»

چند دقیقه‌ی بعد سین. قاف و طلایی به کلاس رسیدند. سین. قاف شنش را کمی شل کرد و به جامدادی گفت: «تو به من زنگ زده بودی؟ آدرس را درست آمدم؟» جامدادی عصبانی گفت: «بله. زی... زی... زپیم پاره شد. ن... ن... نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. چون ب... ب... بلد نیستم درستش کنم. اگر ی... ی... یک بار دیگر مدادهایم بریزند، مینا پ... پ... پرتم می‌کند توی آشغالی.»

کنار نروی هر چه بنویسی پاک پاک می‌کنم.

آخ! اگر آن طرف تر نویی همه‌ش را قرمز قرمز می‌کنم.



من تپل جانداشته باشم، همه‌تان را تراش تراش می‌کنم.

جامدادی به سین. قاف گفت: «تا حالا کسی به تو زور گفته؟»

جامدادی به سین. قاف گفت: «تا حالا کسی به تو زور گفته؟»

طلایی به جای دایی اش جواب داد: «همسایه‌ی ما سنجاق ته گرد است. تا من را می بیند مثل رئیس ها دستور می دهد؛ بیا قفلت را به من بده.»

جامدادی گفت: «تو چه می گویی؟»
طلایی گفت: «می گویم ببخشیدها، اگر قفلم را بدهم به تو که دیگر سنجاق قفلی نیستم.»

سین. قاف برای این که فکرش باز شود یک دور در کلاس پرواز کرد و برگشت.



زیب جامدادی ما پاره شده خانوم.

وقتی این هم خرت و پرت می ریزی، خب همین می شود.

خانم معلم جامدادی را دستش گرفت. سین. قاف و طلایی را دید. خوش حال شد. گفت: «تو که دو تا سنجاق قفلی داری. با همین دو تا زیپ را ببند، بعد بده برایت درستش کنند.» بعد جامدادی را روی میز گذاشت. مینا چشم هایش چهار تا شد. سنجاق قفلی ها را دید و خیلی تعجب کرد. سین. قاف و طلایی تکان نمی خوردند. این بار مینا سین. قاف را باز کرد و بسته کرد. بعد هم طلایی را باز کرد و بسته کرد و زیپ جامدادی، کیپ شد.



وای! سوک بالدار.

وووی! نه. مگس سئل دار.

خواب دیدید خیر است، سوک و مگس کجا بود؟

جامدادی حسابی قلمبه شده بود. زیپش هم پاره بود و بسته نمی شد. سین. قاف نشست روی جامدادی و گفت: «آهان خوشم آمد. مینا زورت می کند که باید یک عالم چیز میز توی خودت جا بدهی و تو هم هیچ وقت نه نمی گویی.»

جامدادی آب دهانش را قورت داد و گفت: «آخر دلم نمی آید از من دلخور شود. دوستش دارم.»

طلایی گفت: «اگر دلت نیاید مثل امروز یکهو قاطی می کنی و زیپت را پاره می کنی.»

سین. قاف یک آب نبات انداخت بالا تا مزه‌ی دهانش

اگر دیر وقت شد، می توانیم «نه» بگوییم و برویم خانه دایی خان.

آهان خوشم آمد. این دفعه دست خودمان نیست که برویم. تا شب باید صبر کنیم تا زیپ را به خیطاطی ببرد.

